

شهید حسین خسروانی



نام پدر	عبدالحسین
تاریخ تولد	۱۳۴۷/۰۲/۰۱
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۴/۱۱/۲۴
محل شهادت	فاو
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	بیکار
تحصیلات	پنجم ابتدایی
مدفن	بوشهر

زندگینامه

یادحماسه سازان

وقتی صحبت از محله فقیر و محروم ولی در عین حال خونگرم جفره ماهینی در ساحل غربی بوشهر می شود بدون هیچ مقدمه ای و تعبیری یاد یکی از جوانان برومند و رزمندگان و بسیجیان واقعی که خود و زندگیشان را وقف دین و انقلاب و مردم کرده بودند بیش از هر عنوان دیگری جلب توجه می کند و یکی از این جوانان که افتخار آن محله است شهید حسین خسروانی است، شهیدی که فقر و محرومیت را با تمام وجود لمس کرده و در آن بزرگ شده و آن را اسیر اراده قوی خود ساخته بود.

«دوران کوتاه درس و تحصیل»

حسین متولد سال ۱۳۴۷ در شهرستان گناوه است. وی در همان کودکی به همراه خانواده به بوشهر مهاجرت می کنند و تحصیلات خود را از سال اول دبستان شهید عاشوری بوشهر شروع می کند. پس از طی این مرحله برای ادامه تحصیل در مقطع راهنمایی وارد مدرسه راهنمایی شهید زاهدی بوشهر می شود در اینجا بخاطر شروع مبارزات انقلاب اسلامی و فعالیتهایی که با تنی چند از همکلاسی هایش داشته اند از جمله شرکت در راهپیمائیا و تظاهرات و پخش اعلامیه و شب نامه در محله با تعدادی از جوانان بسیجی و حزب الهی محله بنمانع آشنا می شود و همین موضوع در ادامه روند جریانات انقلاب و تشکیل ارتش بیست میلیونی انگیزه دعوت وی به سمت بسیج و فعاليتها و عضویت او می گردد.

ولی بخاطر نیاز به حضور ایشان در بعده گرفتن مسئولیتهای بسیجی در محل جفره بود که از ادامه تحصیل منصرف و درس را در کلاس دوم راهنمایی ناتمام گذاشت و آنگاه تمام وجود خود را وقف ماموریتهای بسیج کرد.

«حضور در جبهه، انتظار موعود»

در واقع یکی از بنیانگزاران گروه مقاومت بسیج در محله جفره و تداوم بخش فعالیتهای آن حسین است اینها همه یک طرف ماجرا بود زیرا با آغاز جنگ تحمیلی حسین علاقه زیاد به رفتن به جبهه داشت ولی بعلت سن کم اجازه پیوستن به جبهه را به او نمی دادند و او عاشقانه در انتظار لحظه موعود بود. تا اینکه با دستکاری کردن تاریخ تولد در فتوکپی شناسنامه مجوز ورود به جنگ را بدست می آورد و به جبهه اعزام می شود او چندین مرحله به جبهه اعزام شد و در عملیاتها حضور داشت در عین حال هرگاه از منطقه عملیاتی برمی گشت فعالیت شبانه روزی خود را در گروه مقاومت محل ادامه می داد.

«زوج حماسه آفرین محله»

به حدی محله جفره و گروه مقاومت آن وابسته به ایشان و شهید بهرام غریبی بود که این دو اعزام به جبهه اشان را بین خود تقسیم کرده بودند یعنی وقتی حسین در جبهه بود بهرام به امورات گروه مقاومت رسیدگی می کرد

وبرعکس وقتی بهرام جبهه می رفت حسین این ماموریت را انجام می داد.

خستگی برای آنها معنا نداشت و هرگاه میخواستیم ایشان را ببینیم یا در گردانهای رزمی در منطقه عملیاتی بود و یا در کانتیز گروه مقاومت در محل جفره و مکان سومی برای حسین وجود نداشت.

«نحوه شهادت»

سرانجام وقتی برای بار آخر قبل از عملیات والفجر ۸ عازم جبهه شد در آنجا به علت آشنایی نیروهای بوشهری یا قایق و دریا، ترابری رزمندگان را در اروند بعهده گرفتند و حسین یکی از قایقداران ترابری کننده در اروند بود که قایق آنها مورد اصابت گلوله شیمیایی دشمن واقع می شود و ایشان به همراه تمام افراد حاضر در قایق بشدت مجروح می شوند و نهایتاً پس از اعزام او به بیمارستانی در تهران بر اثر شدت جراحت وارده ناشی از گازهای شیمیایی به فیض عظیم شهادت نائل می گردد. روحش شاد و راحش پر رهرو باد.

وصیت نامه

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يزرقون

آن‌هایی که در راه خدا کشته می‌شوند مرده نخوانید، بلکه زنده‌اند و در نزد پروردگار خود روزی می‌خورند.

شهادت: شهادت دریچه آزادی من از دنیا، شهادت منتهی‌الیه حرکت یک مسلمان، شهادت آرزوی قلوب عارفان، شهادت نهایت آرزو مشتاقان و عاشقان.

ای ملت آزاده ایران چه می‌توانم برای شما بنویسم و چه سفارشی می‌توانم برای شما بنمایم این شما بودید که ماها را پرورش دادید و این شماها بودید که ما را مشوق و راهنما بودید این شماها بودید که ما را در ادامه راه امید می‌دادید و اکنون این خون‌ها چه ارزشی دارد که در راه شما که راه هستی مطلق هست ریخته شود.

ای انقلاب عزیز ما سیراب شو از خون ما و به ایستادگی ادامه بده. ای بازوان انقلاب ما بجوشید از خون ما و به تداوم انقلاب ادامه دهید. ای اسلامیان برخروشید و به رهبری این رهبر بزرگ پرچم اسلام را در سرتاسر گیتی برپا کنید.

ای جوانان نکند در رختخواب ذلت بمیرید که حسین در میدان نبرد شهید شد. ای جوانان مبادا در غفلت بمیرید که علی در محراب عبادت شهید شد و مبادا در حال بی تفاوتی بمیرید. که علی اکبر حسین در راه حسین و با هدف شهید شد.

ای مادران مبادا از رفتن فرزندان‌تان به جبهه جلوگیری کنید. که فردا در محضر خدا نمی‌توانی جواب زینب را بدهید که تحمل هفتاد و دو شهید را نمود. همه مثل خاندان وهب جوانان را به جبهه‌های نبرد بفرستید و حتی جسد او را تحویل نگیرید زیرا مادر وهب فرمود سری را که در راه خدا داده‌ام پس نمی‌گیرم.

ای اقوام و خویشان من بر من اشک نریزید اگر واقعاً من را دوست داشتید حالا، راهم را ادامه بدهید و با شرکت در جبهه و کمک‌های مالی پشت جبهه‌ها اسلام را یاری کنید و گرنه من نمی‌خواهم بیایید و بگویید بدبخت شدم فلان شدم من به بهترین آرزوهایم رسیده‌ام. و ای برادران و خواهران استغفار را از یاد نبرید که بهترین درمان‌ها برای تسکین دردها است و همیشه به یاد خدا باشید و در راه او قدم بردارید.

این شعر را بر مزارم بنویسید:

ما زنده نمایم که امام تنها بماند

امام را دعا کنید.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار.

من آمن الله

والسلام

برادر حسین خسروانی

۶۲/۸/۱۱

خاطرات

«همیشه با وضو بود، الهام قبل از شهادت»

حسین پسری با تقوی و مومن بود همیشه وضو داشت، کارهایش را همیشه با یاد خدا انجام می داد هر چه از ایمانش بگویم کم گفته‌ام همیشه با وضو از منزل بیرون می رفت در چله زمستان و تابستان گرم با آب حیاط وضو می گرفت و تا وضو نمی گرفت از حیاط بیرون نمی رفت.

قبل از آنکه به شهادت برسد در عالم خواب چیزهایی در مورد شهادت او برایم نمودار شده بود یکبار خواب دیدم در مقابل یک مسجد بسیار زیبا و عظیمی قرار دارم از عظمت بشدت خوشحال بودم و شادی می کردم مرحوم پدر حسین که همراهم بود گفت تو که عادت نداشتی سرو صدا کنی گفتم مگر زیبایی این مسجد را نمی بینی. یا اینکه یکبار دیگر خواب دیدم به خانه ما شیمیایی زده‌اند تنها حسین شیمیایی شد من به سمت او دویدم و گفتم حسین چه شده او گفت مادر چیزی نیست و با دستمال سفیدی صورتش را پاک کرد.

«در کارهای خانه عصای دست من بود»

هر وقت که می خواست به جبهه برود لباسهای رزمش را خودم جمع و جور می کردم و می دوختم و بدرقه اش می کردم آن وقت مرحوم پدرش می گفت تو که با شنیدن نام امام صلوات می فرستی چرا بی تابی می کنی حسین به جبهه نبرد رفته و شهید یا سالم بر می گردد.

حسین بسیار رفتار حسنه و نیکویی داشت چه در منزل و چه بیرون با دوستانش با وجود اینکه پسر بود و مشغلات بسیار هم داشت ولی در همه کارهای خانه کمکم می کرد در واقع عصای دستم بود ما مدیون او هستیم و در حق من و پدرش و اهل خانه خیلی خوبی و نیکی کرد. کارهایش هم خلوص داشت و قربه الی الله بود. خیلی هم مودب بود و رعایت احترام را در حق کوچک و بزرگ می کرد روزی بسیج مقداری آجیل آورده بود برادرش روح الله کوچک بود و بهانه می گرفت من به او گفتم چند دانه به برادرت بده تا آرام بگیرد او گفت نه این آجیل ها متعلق به برادران بسیجی است و روح الله در آن سهمی ندارد و نباید به آن دست زد.

«خواب دیده بود با چمران»

یک روز عصر با هم نشسته بودیم و حرف می زدیم حسین گفت: مادر دیشب خواب دیده‌ام گفتم چه خوابی گفت در یک باغ بسیار بزرگ و زیبا با دکتر چمران قدم می زدم همانجا به دلم الهام شد که تعبیر خواب حسین شهادت است ولی به رویم نیاوردم و به او گفتم: انشاءالله خیر است و به سلامت از جبهه بر می گردی و چند روز بعد برای بار آخر به جبهه رفت و شهید شد.

«در عزایم از مردم و قوم و خویش متوقع نباشید»

بار آخر که به جبهه رفت لباس رزمش را در خانه بتن کرد و پوتین‌هایش را پوشید. خلی مرتب و آماده رزم، او هیچگاه در این مدتی که به جبهه می‌رفت از درون خانه لباس نپوشیده بود بعد رفت بیرون از حیاط کنار درب حیاط ایستاد و گاهی هم راه می‌رفت و آهسته قدم می‌زد و زیر لب زمزمه می‌کرد سپس سرش را بلند کرد و خطاب به من گفت: مادر می‌دانی که صدام خیلی خطرناک است و به هیچ چیز احترام نمی‌گذارد و نباید از او امن کرد شاید خمپاره‌ای کنارم اصابت کرد ولی تو اگر مرا دوست داری توقع نداشته باش کسی برایم لباس سیاه بپوشد و یا از راه دور برای فاتحه‌ای بیاید از مردم و قوم و خویش متوقع نباش.

«خدا را شکر می‌کنم که لایق خداوندی شدم»

حسین برای نمازش خیلی اهمیت قائل بود مخصوصاً به اول وقت خواندن آن هرگاه در منزل بود قبل از نماز آماده می‌شد. برای نماز جماعت به مسجد می‌رفت و اگر هم استثنائاً در منزل می‌خواند همیشه اول وقت به جا می‌آورد. هر هفته هم به نماز جمعه می‌رفت و هیچگاه در شهر نماز جمعه ایشان ترک نشد.

از همین جهات نیک و حسنه ایشان است که از بابت شهادت حسین هیچ ناراحت نیستم چون واقعاً جایگاه رفیع ایشان و هدفی که او برای آن کشته شده را درک می‌کنم و می‌دانم که پسر حسین در راه اسلام سهمی بر عهده نگرفته‌ام.

من آن وقت که مجرد بودم و دختر خانه بودم شب عاشورا و روز عاشورا آب و غذا نمی‌خوردم هر چه به من می‌گفتند چیزی بخور می‌گفتم اهل بیت در این روزها تشنه بودند چگونه من آب بنوشم از این رو بعد از هر نماز ده بار شکر خدا می‌کنم که خداوند چنین فرزندی به من داده است و پسر من را به آرزویش و سعادت همیشگی رساند. خداوند مرا لایق دانست که چنین افتخاری داشته باشم تا زنده هستم خدا را شکر می‌کنم که چنین فرزند پاکی به من داد و با چه زیبایی او را نزد خود برد.

«درگیر با مخالفان»

یک روز نزدیک غروب آفتاب به منزل آمد پایش ورم کرده بود یکی از دوستانش او را به منزل رسانده بود گفتم: حسین پایت چه شده گفت: پیچ خورده و چیز مهمی نیست فردای آن روز پایش بیشتر ورم کرد همسایمان که خواهر شهید بود به خانه ما آمد و گفت: حسین زرنک شدی و دیروز شنیده‌ام با مخالفان درگیر شده‌ای و پایت شکسته و حالا به مادرت می‌گویی پایت پیچ خورده است. حسین سرش را پایین انداخته بود و گفت: پایم به جایی خورده است آخر هم اصل ماجرا را به ما نگفت ما ایشان را به پزشک بردیم و پایش را گچ گرفتیم و تا مرحله آخر که می‌خواست به جبهه برود هنوز از شدت درد پا ناراحت بود.

کارهایش را با رضای خدا انجام می‌داد و ما کمتر از کارهایی که او بیرون از خانه انجام می‌داد خبر داشتیم لذا ماجرای درگیری آنها با مخالفان که منجر به شکستن پایش شد بعد از شهادتش دوستانش به ما گفتند.

اولین باری که به جبهه رفت ۱۳ ساله بود او را اعزام نمی کردند چون سنش کم بود او رفت و کپی شناسنامه اش را دستکاری کرد و به جبهه اعزام شد خداوند این شهدا را خدایی کرده بود و برای خودش آفریده بود، تا با پاکی رشد کنند و در آن سن کم یاری گر دین و امام خود باشند. یاران امام حسین (ع) دائم امام خود را می دیدند و امام مقام بهشتی آنان را قبل از شهادت به ایشان نشان می داد ولی شهدا عزیز ما حتی بعضی امام خود را ندیده بودند. ولی ایمان به غیب و مبدا و معاد قوی داشتند بدون نیاز به ادله و نشان دادن حقایق از آن دنیا و فقط به عشق الهی و امام به جبهه می رفتند.

«چگونگی با خبر شدن از شهادت»

قبل از شهادت شیمیایی شد او را به بیمارستانی در تهران برده و بستری کرده بودند ما هم خبر نداشتیم حوالی ساعت ۱۰ بود من در حال لباس پوشیدن بودم ناگهان درب حیاط را زدند. من در را باز کردم از طرف بنیادشهید بودند و گفتند که حسین مجروح شده و بیایید او را ببینید آن موقع مرحوم پدر حسین در صنایع دریایی بوشهر کار می کرد. من گفتم بروید دنبال پدرش تا بیاید رفتند پدر حسین را آوردند من گفتم مرا هم همراه خود ببرید می خواهم حسین را ببینم. اما پدرش موافقت نکرد. حالا من می روم جایش را که پیدا کردم آنوقت با هم می رویم به ملاقات ایشان.

پدرش با شهید بهرام غریبی رفتند چند روز طول کشید تا برگشتند بعدها من فهمیدم علت طولانی شدن سفرشان هم این بوده که حسین بسختی شیمیایی شده بود و قابل شناسایی نبود لذا بعد از دو سه روزی پیکر شهید را آوردند و آن موقع مطلع شدم که حسین شهید شده است.

«ایثار مادر»

اگر خدای نکرده باز جنگی آغاز شود با رضایت کامل بقیه پسرانم را در راه رضای خدا و آرمان های امام تقدیم می کنم این امتحان الهی بود که خدا کند من از آن با موفقیت بیرون آمده باشم. در مورد تقدیم دیگر پسرانم بدون هیچ گونه اکراه و چشمداشتی می گویم من همین حالا هم از وقتی حسین شهید شده خیلی کم به بنیاد شهید مراجعه کرده ام، می توانید از مسؤول بنیاد بپرسید که من چقدر به آنجا مراجعه می کنم. شاید شما باورتان نیاید که چهار سال یکبار هم نرفته ام فقط یک دفعه برای خدمت سربازی روح الله مجبور شدم که بروم و برای خدمت سربازی احمد هم شاید سری بزنم.

«فوت مرحوم پدرش هم شهادت بود»

ناگفته نماند پدر حسین هم که بعد از شهادت او مریض شد و با همان حالت مریضی فوت کرد در واقع او هم شهید شد، زیرا او هم در جبهه شیمیایی شده بود ولی چون خیلی کم بوده احساس نمی کرد تا اینکه بعدا عود کرد و

روز به روز حالش وخیم تر می شد. نوع مجروحیت ایشان عامل خون بود هم خودش بعداً پی برده بود و هم من می دانستم.

ایشان خیلی فرد با خدا و متدینی بود خیلی هم تو دار ولی من دیگر برای درج مجروحیت و شهادتش به بنیاد نرفتم چون واقعاً دیگر توانی برایم باقی نمانده بود.

«آزار و اذیت در نگهبانی»

آدم خوب و بد همه جا هست و این موضوع اجتناب ناپذیر است ولی هر وقت حسین برای نگهبانی شب به گروه مقاومت می رفت بعضی از بد خواهان خیلی او را اذیت می کردند. به طرف آنها سنگ پرت می کردند و آنها را تهدید به کتک و کشتن می کردند. اما خودش از این اوضاع و احوال چیزی تعریف نمی کرد.

من از زبان دوست صمیمی اش شنیدم که یکبار برایش پیغام فرستادند که اگر امشب برای نگهبانی بیرون بیاید تو را می زنیم حسین گفته بود باشد اشکالی ندارد من امشب بدون اسلحه می روم کاری نکرده ام که جای نگرانی وجود داشته باشد.

برادر بسیجی احمدی:

«برای دوستانش ایجاد سرور می کرد»

یکی دو سال در مدرسه شهید زاهدی با یکدیگر همکلاسی بودیم و بعداً در بسیج هم با هم فعالیت داشتیم و این مبنای آشنایی ما شد. حسین بسیار دوست داشتنی بود از خصوصیات بارزش این بود که هرگز عصبانی نمی شد و خوش رو بود و بسیار به نرمی و عطف با دوستانش برخورد می کرد یک کمی هم طبع شوخ داشت.

زیرا از خصوصیات افراد مومن آن است که بین دوستانش ایجاد سرور کند بیشتر دوست داشت انبساط خاطر دوستانش را فراهم نماید و همیشه لبخندی بر لب داشت گاهی هم بچه ها را در آغوش می گرفت و یک کمی فشار می داد ولی چون یک مقدار تنومند بود فکر نمی کنم دوستان وی آغوش کشیدن حسین را فراموش کرده باشند. رفتارش بیشتر جنبه ارشاد داشت.

خدمه توپخانه □

در سال ۶۳ من توفیق داشتیم با ایشان در جبهه باشیم. ما در لشکر ۱۹ فجر بودیم قرار بود عملیاتی انجام شود، بچه ها خیلی تلاش می کردند و خود را برای عملیات آماده می کردند ولی متأسفانه عملیات انجام نشد و تعدادی از بچه ها را برای پدافند به جزیره مجنون بردند و بعد هم برگشتند مجدداً گروه ما را به توپخانه لشکر بردند و من و حسین با هم بودیم ابتدا یک تریلر مهمات بار کردیم.

حسین خیلی شوخ بود می گفت انگار ما را برای حمالی آورده اند بعد هم با همان تریلر که گلوله توپ بارش کرده بودیم به جزیره مجنون رفتیم آنجا ما را بین قبضه های توپ تقسیم کردند هنگام تقسیم مسؤول مربوطه حسین را به قبضه ما داد و گفت بیا این آدم چاق برای شما و بعد برادر بیرقی را فرستاد و گفت این آدم لاغر هم رویش.

«نحوه شهادت در عین شجاعت»

در عملیات والفجر ۸ حسین در قسمت ترابری نیروها کار می کرد خیلی فعال بود و مرتب با قایق نیروهای لشکر را جابجا می کرد رزمندگان را از روند عبور می داد و به خط دشمن می زدند در شب عملیات هم بعد از اینکه غواصان و گروه تخریب به خط مقدم دشمن در فاو حمله کردند حسین و دیگر قایقرانان که عمدتاً بچه های بوشهر هم بودند عملیات انتقال نیروها از اروندر را با قایق ها آغاز کردند و بی وقفه پشتیبانی عملیات می کردند در یکی از همین رفت و برگشت ها بود که گلوله شیمیایی به قایق او اصابت می کند. و تعدادی در آن قایق از جمله حسین شهید و مجروح می شوند و عاقبت آن عزیز به آرزویش رسید و شربت شهادت نوشید.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران